



# پرندۀ آبی

دنبالۀ شمارهٔ بیش

پرندۀ سوم  
تابلو چهارم  
ساخ تاریکی

يك تالار بزرگ ، عجیب ، با شكوه ، اسرار آمیز ، شبیه يك ضريح بزرگ ، يا نظير پرستشگاه‌های یونانی یا مصری . دیوارهای تالار مثل اینکه از فلز سیاه است . تالار دارای ستونهای بلند و بزرگ و سر ستونها وزینت‌های دیگر که همه از مرمر سیاه ، طلا و آبنوس ساخته شده ، میباشد . و از جلو بعقب بالا میرود بطوریکه کف آن سه قسمت شده و هر قسمت بقسمت بالاتر بوسیلهٔ چند پله کان راه دارد . در چپ و راست تالار ، بین ستونها ، درهای بزرگ که از برنز تیره ساخته شده قرار دارند . عقب تالار يك در بسیار بزرگ که از مفرغ است و اطراف آن حجاریهای با شكوه قرار دارد دیده میشود . نور ضعیفی که از درخشندگی ستونهای مرمر سیاه و آبنوس تولید شده تالار را روشن مینماید .

( موقعی که پرده بالا میرود تاریکی بشکل بیرزنی که لباس بلند سیاه پوشیده روی صندلی خود ، بین دو بچه ، نشسته . یکی از بچهها بشکل رب النوع عشق و تقریباً برهنه ، زیر لب میخندد و خواب است . دیگری سرتاپا پوشیده ببحرکت ایستاده - گریه داخل می شود )

تاریکی - کیه ؟

گریه - ( خیلی خسته است و روی پله‌ها میافتد ) منم ، ننه تاریکی . از خستگی مردم .

تاریکی - چته ، بچهٔ من ؟ رنگت پریده ، ضعیف شده . از سر دمت تا نوک سمبلیت گلی شده ... بنظرم باز زیر ناودان یا روی پشت بام با يك گریه غریبه

دعوات شده ؟

گربه - نخیر، ننه تاریکی. کاش همه درد دلم همین بود. شما هیچ خبر ندارید که اسرار ما در خطر. انقدر بهتون بگم که روز مرگ ما رسیده. من بهزار زحمت يك دقیقه یواشکی در رفتم و زودتر خودم را اینجا رسوندم که خبرتان کنم... اما گمان نمیکنم دیگه فایده داشته باشه.

تاریکی - چته باز؟ چه پیش آمده؟

گربه - از تیل تیل پسر هیزم شکن و الماس که خبر دارید، من بهتون گفتم؟... تاریکی - آره.

گربه - خوب، الان توی راهه. داره میاد اینجا که پرنده آبی را از شما بگیره. تاریکی - مگه هنوز پیدا نکرده؟

گربه - نه هنوز، اما اگه ما جلو را ول کنیم و کار را آسان بگیریم؛ همین الان پیداش میکنه. حالا پس خوب گوش بدید: روشنائی که طرف بشر را گرفته و علم دارم که شده و بهمه ما خیانت میکنه؛ تازگی فهمیده که یگانه پرنده آبی حقیقی... همان پرنده یگانه که میتونه در روشنائی روز زندگی بکنه، این جا، بین پرنده های آبی خیالی که خورا کشان نور ماهه؛ و اگر آفتاب را ببینند میمیرند پنهان است. روشنائی چون میدونه که خودش هرگز نمیتونه از چار چوب در خونه شما پاش را تو بگذاره، بچه ها را باین جا فرستاده؛ و چون شما هیچ جوره نمیتونید جلوی بشر را بگیرید که در صندوق خانه های اسرار شما را واکش کنه اینست که نمیدونم تا یکساعت دیگه سرنوشت ما چه خواهد شد. در هر صورت، اگر از بدبختی ما پرنده آبی را بشر پیدا کنه ما همه نابود خواهیم شد.

تاریکی - آخ! خدایا! پروردگارا! بین به چه روزی افتاده ایم! من دیگه یک دقیقه راحت ندارم! دیگه از دست بشر نه روزم را میفهمم نه روزگارم را! نمیفهمم خیال بشر چیه! نمیفهمم بشر چرا انقدر دیوانه شده! بشر بکجا میخواد بره! بکجا میخواد برسه! کجا را میخواد بگیره! انقدر فضوله که میخواد از همه چیز سر در بیاره! خودش را نخود هر آشی میکنه! تا بحال سه يك اسرار مرا فهمیده. هیچ کدام از

« وحشت » های من دیگه جرئت نمیکنند از زیر زمین هاشان بیرون بیاند. همه « شبح » های من فرار کرده اند. بیشتر « ناخوشی » های من حالشان خوب نیست ...

گرچه - خبر دارم ، ننه تاریکی . میدونم ... روزگار بد روزگار است و ما برای جنگ با بشر تقریباً تنها مانده ایم ... صبر کنید ... گوش بدید . اینها ... آمدند ... صدایشان را از دور میشنوم . میدونید باید چکار کرد ؟ چون اینها بچه هستند باید از اول همهچه ترساندشان که دیگه هیچ جرئت نکنند آن در ته را ، که در آشیانه پرنده هاست ، وا کنند . باید کاری کنیم که اسرار همین زیر زمینهای جلو انقدر بترساندشان که خیال پرنده آبی از کلهشان در بره ...

تاریکی - ( گوش میده ) چندتا صدا میشنوم ، مگه چند نفرند ؟

گرچه - بچهها دوتا هستند و بقیه از رفقا مون هستند : نون ، قند ، آب ... آتش چون با روشنائی قوم و خویشه نیامد ... دیگه ... شیر ... بغیر از سگ که بر ضد ماست ، دیگران همه از رفقا هستند .  
( تیل تیل ، می تیل ، نان ، قند ، آب ، شیر داخل میشوند )

گرچه - ازینطرف ، ارباب بزرگوار ، من سعی کردم پیش از شما خودم را اینجا برسانم که تاریکی را از ورود شما خبر دار کنم . تاریکی هم تا حالا بابی صبری منتظر شما بود . اما باید ببخشیدش ، چون ناخوشه نتوانست تا دم در جلو شما بیاد و از شما استقبال کنه .

تیل تیل - روز خوش ، ننه تاریکی !

تاریکی - ( توهین شده و خشمگین ) چی چی ! روز خوش ! نمی فهمم چی میگویی . هیچ نمیدونی با کی حرف میزنی ! بهتر بود بمن میگفتی : شب خوش ...

تیل تیل - ببخشید ، ننه تاریکی ! ملتفت نبودم ... خوب ، اینها بچههای شما هستند ؟ چه خوشگلند !

تاریکی - آره ، این یکی اسمش « خواب » است .

تیل تیل - چرا انقدر چاقه ؟

تاریکی - برای اینکه زیاد میخوابه .

تیل تیل - ان یکی کیه ؟ چرا خودش را اینطور پیچیده ؟ راستی چرا صورتش را همچو پوشانده ؟ مگه ناخوشه ؟ اسمش چیه ؟

تاریکی - این خواهر **خواب** است . . . بهتر آنستکه اسمش را نبرم .  
تیل تیل - چرا ؟

تاریکی - برای اینکه هیچکس دوست نداره اسم او را بشنوه . . . خوب ، از چیز دیگه حرف بزیم . . . راستی گربه بمن میگفت که شما میائید برای اینکه پرندۀ آبی را پیدا کنید . . .

تیل تیل - بله ، ننه تاریکی . . . البته با اجازه شما . . . ممکنه بگید کجاست ؟  
تاریکی - مگه من میدونم کجاست ! . . . انقدر میتونم بهتون بگم که اینجا نیست . منم نمیدونم کجاست .

تیل تیل - چرا ، چرا ، روشنائی بمن گفت که اینجا است . و روشنائی هم حرف هاش بیهوده نیست . . . ممکنه کلید هاتونرا بمن بدید ؟

تاریکی - قربون حواس جمع ! بچه من ، تو خیال میکنی هر کس پاش را از این در تو گذاشت و بمن گفت روز خوش ؛ من صاف کلیدهام را میگذارم کف دستش ؛ بدان که من پاسبان تمام اسرار ازلی هستم . مسئول نگهداری این اسرارم و بمن قدغن شده کلیدهام را بهیچکس ندم .  
تیل تیل - با همه این حرفها ، شما حق ندارید ، اگر بشر کلیدها را خواست ندید . من میدونم .

تاریکی - کی این خبر خوش را بهت داد ؟  
تیل تیل - روشنائی . . .

تاریکی - آخ ، روشنائی ! روشنائی ! فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تره . . . آخرش روشنائی دست ازین خبر چینی هاش ورنمیداره ؟ نه ؟

سگ - صاحب کوچولو ، میخواهی من بزور ازش بگیرم ؟

تیل تیل - خفه شو! آروم باش! مؤدب باش! (به تاریکی) خوب، ننه تاریکی خواهش میکنم کلیدها را بدید.

تاریکی - به چه نشانی؟ نشانی بهت ندادند؟

تیل تیل - (کلاهش را نشان میدهد) الماس...

تاریکی - بگیر. این کلید همه درها را وا میکند... اما اگر جونت بخطر

افتاد بد حالت. دیگه بمن مربوط نیست. من ضامن بهشت و دوزخش نیستم.

نان - (باترس) مگه خطرناکه؟

تاریکی - خطرناک؟... انقدر بدونید که اگر یکی ازین درهای برنزی بروی

پرتگاه ابدی وا بشه، من خودم نمیدونم چطور خودم را نجات بدم. اینجا دور تا دور

این اطاق، توی هر یک ازین سرداب‌های سنگی؛ کلیه بدیها، همه بلاها، تمام ناخوشیها

تمام پیش آمدهای ترسناک، تمام اسراری که از اول دنیا تا حالا باعث تلخی زندگی

هستند جمعند... نمیدونید من و «سرفوشت» بچه زحمتی آنها را توی این سردابها

زندانی کرده ایم... نمیدونید حالا هم برای نظم و ترتیب اینجا و نگهداری و سرپرستی

این اشخاص، که هیچ نظم و ترتیب سرشون نمیشه، با چه مشقتهائی رو برو هستیم.

خودتون میدونید که وقتی یکی ازینها از اینجا از دست من در مییره و روی زمین میاد

چه آتشی برپا میکنه...

نان - اجازه بدید، ننه تاریکی. لازم است بشما بگویم که نگهداری این دو

بچه را بواسطه سن و سالم، بواسطه تجربه‌های زیاد و فداکاریم بمن سپرده‌اند (۱)...

باین جهت اجازه میخوام از شما یک سؤال کنم.

تاریکی - بفرمائید.

نان - میخوام بدانم اگر خدای نخواستہ خطری پیش بیاید از کجا باید

فرار کرد؟

(۱) البته زندگی جسمی بشر بواسطه خوراک است... در سراسر این بیس ازین

کنایه‌ها (Symboles) فراوان است. خواننده باید آنها را دریابد. مترجم

تاریکی - اگه خطری پیش بیاد برای هیچکس راه فرار نیست .  
تیل تیل - خوب ازین در شروع کنیم ... پشت این در چیه ؟  
تاریکی - بنظرم شبح ها و موجودات خیالی باشند ... خیلی وقته من این در  
را وانکرده ام .

تیل تیل - الان می بینیم ( به نان ) قفس را کم و گور نکنی ، بیا جلو .  
نان - راستش ، خیال نکنید من میترسم ... اما بهترینیست که در را وانکنیم  
و از سوراخ کلید نگاه کنیم ؟

تیل تیل - عقیده شما را نپرسیدم .

می تیل - من میترسم . قند کجاست ؟ من میخوام برگردم خونه .

قند - من اینجا هستم . نترسید . گریه نکنید . الان يك آب نبات بهتون میدم .

تیل تیل - بسه دیگه ! ساکت !

( کلید را میچرخاند و آسته در را باز میکند فوراً پنج شش «شبح» با هیکلهای مختلف

وعجیب و غریب بیرون میایند - نان از ترس قفس را میاندازد و يك گوشه پنهان میشود - تاریکی یکی یکی  
شبح ها را میگیرد ؛ داخل سرداب میکنند و فریاد میزنند )

تاریکی - زود ، زود . در را ببند . در را ببند . الان همشون میریزند بیرون

انوقت دیگه هیچکس نمیتونه آنها را بگیرد . بیچاره . خیلی وقته که این در وان شده ، آنها

هم توی سرداب کسل میشندن . از وقتیکه بشنید دیگه باین شبح ها اهمیت نمیگذاره

تابحال این در وان شده ... ( بکمک شلاقش که يك مار است آنها را بطرف سرداب میراند و داخل

سرداب میکند ) یالا ! .. آهای با من کمک کنید . برو تو ... ازینطرف . ازینطرف .

تیل تیل - تیلو ، یالا ! کمک کن .

سگ - عو ! عو ! عو !

تیل تیل - نون کجاست ؟

نان - اینجا ... من جلو در ایستاده ام که فرار نکنند .

( یکی از شبح ها بطرف نان میرود ، نان فریاد میکشد و فرار میکند )

تاریکی - (بچند شبح) یا لا ازینطرف! (به تیل تیل) در را يك خرده وا کن  
ببینم ... برید تو . باز هم که بیرون مانده اید ... یا لا برید جاتون . (در را می بندد)  
تیل تیل - (جلو در دیگر) پشت این در چیه ؟

تاریکی - میخواهی چکنی ؟ من بهت گفتم که پرنده آبی هرگز اینجا نیامده  
و منم نمیدونم کجاست . . خوب اگه دلت میخواد وا کن بین ... اینجا سرداب  
« ناخوشی » هاست .

تیل تیل - اینها هم خطرناک هستند ؟ نباید در را زیاد وا کرد ؟  
تاریکی - چرا ، چرا ، وا کن . چارطاق کن . بیچاره ناخوشیها هیچکدام  
حالشون خوب نیست ! همشون بدبخت شده اند ! بشر چند وقته يك جنگی با این ها  
میکنه که آن سرش ناپیداست . مخصوصاً از وقتیکه میکرب کشف شده ... وا کن بین .  
تیل تیل - (در را باز میکند) هیچکدام بیرون نمیانند !  
تاریکی - منکه بهت گفتم همشون ناخوشند . هیچکدام حوصله ندارند .  
طیب ها با اینها هیچ مهربان نیستند . خوش رفتاری نمیکنند ... برو تو ، برو نگاه کن  
(تیل تیل داخل میشود و فوراً بیرون میاید)

تیل تیل - نه ، نه ، پرنده آبی اینجا نیست . ننه تاریکی ، ناخوشیها تون همه  
ناخوش هستند . انقدر ضعیف و رنگ پریده هستند که هیچ کدام سر بلند نکردند بمن  
نگاه کنند ! (يك ناخوشی کوچک ، ساغری فمدی ییا ، گل و گردن پیچیده بیرون میاید) اوه !  
یکیشان بیرون آمد . این کدام یکیست ؟

تاریکی - هیچی . این از همه کوچکتره است . زکام . دکترها با این کمتر  
سر بسر میگذارند ، بهمین جهت حالش از آنهای دیگه بهتره (بزکام) برو تو ... بدو  
حالا موقع بیرون آمدن تو نیست ... زمستان . زمستان  
(زکام سرفه کنان ، عطسه زنان دماغش را میگیرد و داخل سرداب میشود . تیل تیل  
در را می بندد)

تیل تیل - (جلو در دیگر) خوب ، این یکی ؟

تاریکی - اهای! احتیاط کن! جلونرو! این سرداب جنگهاست. بدانکه آنها همیشه ترسناک تر میشوند و اگر یکی از آنها فرار بکنه عاقبت کار را شیطان میدونه... بیائید همه جلو در جمع بشید! که خواستند و کنند نگذارید.

(تیل تیل با احتیاط در را نیمه باز میکند هیولای جنگ دیده میشود. یکمرتبه در را فشار میدهد و فریاد میزند)

تیل تیل - زود! زود! فشار بدید! دارند میاند! دارند فشار میدند! میخو اهند در را وا کنند!

تاریکی - نگذارید! فشار بدید! بالا! نون! فشار بده! آخ! چه پرزور هستند! بیندید، بیندید! (در بسته میشود) دیدی؟...

تیل تیل - چه وحشی هستند! خیال نمیکنم پرنده آبی پیش آنها باشه؟ تاریکی - البته نه. اگر کیش بیارند پاره پاره اش میکنند... خوب دیگه بسه... دیدی که پرنده آبی اینجا نیست؟

تیل تیل - من باید همه جا را ببینم. روشنائی اینطور دستور داده. تاریکی - باز هم روشنائی گفته! البته گفتن خیلی آسونه... خودش میترسه جلو بیاد سایرین را میدان میندازه.

تیل تیل - این در کدام سردابست؟ تاریکی - این سرداب زندان «وحشت» هاست. تیل تیل - میشه وا کرد؟

تاریکی - اگر دلت میخواد وا کن. کاری ندارند. بی آزار هستند. آنها هم مثل ناخوشیها شده اند. دیگه جون درست و حسابی براشون باقی نمونده. تیل تیل - (در را باز میکند) اینجا که کسی نیست.

تاریکی - (سر را داخل سرداب میکند) اهوی! تاریکیها! کجا هستید؟ پنهان نشید. نترسید. بیائید جلو. اهوی! وحشتها! شما هم بیائید! خرده راه برید! اگر پاتون خواب رفته خوب میشه. (چند تا از آنها بیرون می آیند - از تیل تیل میترسند) نترسید



این بچه است . کاری بهتون نداره ( به تیل تیل ) چند وقته که خیلی ترسو شده اند .  
بغیر از آن بزرگها که آن ته هستند . می بینی ؟

تیل تیل - اوه ! چه بزرگ . آدم میترسه .

تاریکی - آنها را من زنجیر کرده ام . فقط آنها از بشر نمیترسند . زود زود  
در را ببند . ممکنه اوقاتشون تلخ بشه .

تیل تیل - (جلو در دیگر) این در از درهای دیگه تاریکتره . اینجا کجاست ؟  
تاریکی - اینجا هم من چند تا از اسرار را جا داده ام . اگه میخواهی در  
را وا کن . اما تو نرو احتیاط کن (سایرین) بیائید ما هم جلو در باشیم اگه خواستند  
بیرون بیاند نگذاریم .

تیل تیل - (در رانمه باز میکند) اوه ! اینجا چقدر سرده ! آدم یخ میزنه . ببندید !  
فشار بدید ! میخواند بیرون بیاند (همه کمک میکنند و در را می بندند)  
تاریکی - دیدی ؟

تیل تیل - چه ترسناک بود ! همه مثل دیو بودند ! اما هیچکدام چشم نداشتند .  
یکیشان میخواست مرا بگیره . او کی بود ؟  
تاریکی - گمان میکنم «خاموشی» بود . او نگهبان این دخمه است ... راستی  
چطور رنگت پریده ! خیلی ترسیدی ؟ پس خوب شد که برادرش را ندیدی ... خوب  
بسه دیگه .

تیل تیل - نه هنوز . این در کدوم دخمه است ؟ اینجا هم خطرناکه ؟  
تاریکی - نه ، اینجا من خرده ریز هام را جا داده ام : مثل ستاره هائی که  
از کار افتاده اند ... بعضی عطرها که مخصوص من هستند . دیگه ، بعضی از روشنائیها  
که مال من هستند : مثل ستاره هائی که غروب میکنند ، گرم شب تاب ... چیز های  
دیگه هم هست : شب نم ، آواز بلبل ...

تیل تیل - آهاه ! بنظرم پرندۀ آبی همین جا باشه .  
تاریکی - وا کن ببین .

(تیل تیل در را باز میکند - ستاره ها بشکل دخترهای زیبا از زندانشان بیرون میآیند، روی یله ها و اطراف ستونها چرخ میزنند . عطرها تقریباً نامرئی هستند . شب نم بشکل قطره های درخشان از بالا بیائین میاید . آواز بلبل شنیده میشود )

می تیل - اوه ! چه دخترهای خوشگلی !

تیل تیل - چه خوب میرقصند !

می تیل - چه بوی خوبی میدند !

تیل تیل - چه خوب میخوانند !

می تیل - آنها که خوب دیده نمیشوند ، آنها چیه ؟

تاریکی - « عطرهاى سایه من »

تیل تیل - آنهاى ديگه که مثل بلور میدرخشند ؟

تاریکی - شب نم جنگل و دشت ... بسه ديگه . اینها وقتی بیرون میاند و

شروع برقص میکنند ديگه دست بردار نیستند . . . یالا ، برید تو ستاره ها ! حالا موقع رقص نیست . هوا گرفته ، پر از ابره . . . یالا برید تو و گرنه نور آفتاب را صدا می کنم ( همه فرار می کنند )

تیل تیل - ( جلو در وسط ) اینهم در بزرگ وسط ...

تاریکی - ( پدیشان کا ) باین در نزدیک تشواریکی

تیل تیل - چرا ؟ رتال جامع علوم انسانی

تاریکی - برای اینکه ورود ممنوعه !

تیل تیل - پس پرنده آبی همین جاست ، روشنائی بمن گفته .

تاریکی - نگاه کن ، بچه من ! خوب گوش کن ! من تا این جا مطابق میل تو

رفتار کردم . کاریرا که برای هیچکس تا بحال نکرده ام برای تو کردم . در تمام اسرارم

را بروی تو گشادم . . . خیلی دوست دارم و به بچگی و سادگی تو رحم میاد . بچه من

حرفهای مرا بشنو و باور کن . تا اینجا پیش آمدی ، خیلی خوب ؛ اما از اینجا يك قدم

جلوتر نگذار . سرنوشتت را امتحان نکن . باین در دست نزن .

تیل تیل - آخه چرا؟

تاریکی - برای اینکه من نمیخوام تو خودت را درین راه تلف کنی . برای اینکه هیچ يك از کسانیکه خواسته اند این در را ، اگرچه باندازه يك تار موهم شده ، واکنند زنده برنگشته اند . . . برای اینکه تمام بلاهای ترسناك ، آفتهای وحشت آور و تمام ناخوشیهای هولناك که زمینی ها از آنها خبر دارند و می شناسند در مقابل کوچکترین و بی آزارترین بلاهاییکه پشت این در هست هیچ و ناچیز هستند و همین که بشر بخواد يك نگاه دزدیده بآنها بکنه خا کستر بدنش را باد برده . . . بطوریکه اگر بخواهی لجاجت کنی و با وجود حرفهای من باین در دست بزنی ، خواهش می کنم صبر کنی تا من برم خودم را در « برج بی پنجره » ام پنهان کنم . . . حالا خودت میدونی . فکر کن . نان - ( جلو تیل تیل بزانو می افتد ) وانکن خواهش می کنم وانکن . بمارحم کن . بین من پیر مرد جلوت بزانو افتاده ام و خواهش می کنم . . . تاریکی حق داره . وانکن . وانکن .

گرچه - بنظرم شما همه از زندگی دست کشیده اید و می خواهید آن را برای يك بچه فدا کنید! . . .

تیل تیل - ساکت ! من باید واکنم زانو و مطالعات فریبگی می تیل - من نمیخوام ! من نمیخوام !  
تیل تیل - بالا ، نون و قند دست می تیل را بگیرد و با او فرار کنید . من الان در را وا می کنم .

تاریکی - هر کس میتونه فرار کنه . . . زود ، زود ! بجنبید !

نان - اقلا صبر کن ما خودمانرا تا دم در برسانیم . . .

گرچه - صبر کنید ما فرار کنیم . صبر کنید !

( همه پشت ستونها پنهان می شوند ، تیل تیل و سگ تنها میمانند )

سگ - من فرار نمی کنم . من باتو میمانم . من نمی ترسم . من پیش صاحب

کوچولوم میمانم . من نمی ترسم ! من نمی ترسم !

تیل تیل - (سگ را نوازش می کند) آفرین تیلو! بیدا ببوسمت. ما دو تا باقی ماندیم. همه فرار کردند. باید مواظب خودمان باشیم.

(کلید را در قفل می گذارد - فریاد ترس فراریها از پشت ستونها بلند می شود - بعضی اینکه کلید در قفل می چرخد دو لنگه در بزرگ و بلند از وسط باز می شوند، بچپ و راست می لغزند و در تنه دیوارها ناپدید می شوند... ناگهان زیباترین باغ خیالی، دور و دراز، در اندشت، که بروشنائی آبی رنگ شبانه روشن شده نمایان می گردد. بین ستارگان و سیاره ها، پرنده های آبی، پریش و سحرآمیز - که بهر چیز برمیخورند آرا روشن می کنند - بی دربی از تپه که از سنگهای قیمتی است به تپه دیگر یا از روی یک شعاع ماه بروی شعاع دیگر، سبک و موزون، پرواز می کنند. شماره آنها بقدری زیاد است که گوئی این پرندگان هوای لاجوردی این باغ عجیب هستند - تیل تیل، مات و مبهوت، از شدت تعجب و تحسین فریاد میزنند)

اوه! چه آسمانی!... بیائید! همه بیائید! زود بیائید! پرنده ها اینجا هستند! همه اینجا هستند! پرنده های آبی، هزار هزار! صد هزار صد هزار! می تیل کجائی؟ تیلو بیا! همه بیائید با من کمک کنید (پرنده ها را می گیرد) با سانی میشه آنها را گرفت. فرار نمی کنند. از آدم نمیترسند... ازینطرف، ازینطرف. بالا بیائید ببینید! (همه بالا میروند) می بینید چقدر زیادند؟ پرندگان میان دست من نگاه کنید، نور مهتاب می خورند. می تیل کجائی؟ انقدر پر و بال آبی رنگ پرنده ها از آسمان بزمین می افته که هیچ جا را نمیشه دید! تیلو گازشان بگیر! آزارشان نده! آهسته بگیر!

می تیل - من تا حالا هفت تا گرفته ام. توی دست من چه پرپر می زنند! نمیتونم نگاهشان دارم!...

تیل تیل - منم نمیتونم. من خیلی گرفته ام! فرار می کنند، باز بر می گردند! تیلو هم زیاد گرفته! نگاه کنید، با پروازشان ما را بالا می کشند! میخواند باخودشان با آسمان ببرند! بسه دیگه بیائید بریم بیرون. ازینطرف... روشنائی منتظر ماست. حالا خیلی خوشحال خواهد شد. ازینطرف... ازینطرف...

( از باغ بیرون می‌آیند ، دستپاشان بر از پرنده هائیکه گرفته اند و توی دست آنها بر و بال می‌زنند ، از دریکه داخل شده بودند خارج می‌شوند ، نان و قند هم که پرنده نگرفته اند پشت سر آنها بیرون می‌روند - تنها تاریکی و گریه از پشت ستونها بیرون می‌برند ، با نشویش و آشفتگی بطرف باغ می‌دوند و نگاه می‌کنند )

تاریکی - پرنده آبی را گرفتند ؟

گریه - نه . نگاه کنید ، آن بالا روی شعاع ماه نشسته . دستشان بآن نرسید .

خیلی بالا نشسته . . .

( پرده پائین می‌آید - فوراً روشنائی از يك طرف ؛ تیل تیل ، می‌تیل ،

نان ، قند و شیر از طرف دیگر جلو پرده نمایان می‌شوند )

روشنائی - خوب ، پرنده آبی را گرفتید ؟

تیل تیل - بله ، بله . هر قدر که می‌خواستیم . هزار هزار بیا نگاه کن ... اه !

عجب ! همه مرده اند ! چه بسرشان آمد که اینطور شدند ! مال تو می‌تیل ؟ ... آنها

هم مرده اند ! ... مال تیلوهم مرده اند ! ... ( پرنده‌های مرده را بخشم روی زمین می‌ریزد )

آخ ! کی آنها را کشت ! کی آنها را کشت ! ...

روشنائی - ( تیل تیل را در آغوش خود نوازش می‌کند ) گریه نکن ! گریه نکن

بچه من ! تو آن پرنده آبی که تاب زندگی در نور روز را داره نتوانسته بگیری ... بجای

دیگر پرواز کرده . پیداش می‌کنیم . گریه نکن ...

سگ - ( باشتها بیرونده‌ها نگاه می‌کند ) اینها را میشه خورد ؟ ...

( همه از طرف چپ خارج می‌شوند )



## تابلو پنجم

### جنگل

( يك جنگل - شب مهتاب است - درختهای کهن گوناگون مخصوصاً : يك بلوط جنگلی ، يك درخت زبان کنجشک ، يك نارون ، يك درخت تبریزی ، يك صنوبر ، يك سرو ، يك زیفون ، يك بلوط ... )  
( کربه داخل میشود )

کربه - سلام پهمه کو ختمانی و مطالعات فریبگی

خش خش برکهای درختان علوم اسلامانی

کربه - امروز روز بزرگی است ! ... دشمن ما میاد که نیروی شما را آزاد کنه و خودش تسلیم بشه ... تیل تیل پسر هیزم شکن ، که پدرش انقدر بشما آزار رسانده ، عقب پرنده آبی ، یگانه داننده اسرار ما ، که شما از اول دنیا تا بحال از چشم بشر پنهان کرده اید ، میگردد . ( خش خش برکها ) چی میگید ؟ آهاه ، درخت سپیدار حرف میزنه ... بله ، پسر هیزم شکن يك الماس داره با این خاصیت : میتونه يك آن روحهای مارا آزاد کنه و ما را مجبور کنه که پرنده آبی را باو بدهیم ... و بدانید ، از آن لحظه که پرنده آبی بدست بشر بیفته دیگه ما روزگار نخواهیم داشت ( خش خش برکها ) کی حرف میزنه ؟

آهاه، بلوط جنگلی ... حالتان چطور؟ (خش خش برگهای بلوط) هنوز زکام هستید؟  
ر ب سوس هم زکام شما را خوب نمیکند؟ رماتیسمتون چطور؟ هنوز خوب نشده؟ من  
گمان میکنم رماتیسم شما برای خاطر این عشقه‌های مرطوب باشه که انقدر روی پاهاتون  
میندازید ... پرندۀ آبی هنوز پیش شماست؟ (خش خش برگهای بلوط) چی میگید؟ البته،  
بدون شك نباید این فرصت را از دست داد. باید هر طور هست او را از بین برد ...  
(خش خش برگها) ببخشید! درست نشنیدم ... بله، خواهرش هم با اوست؛ او را هم  
باید کشت (خش خش) بله، سگ همیشه دنبال آنهاست و بهیچ تمهیدی نمیشه او را  
از آنها دور کرد (خش خش) بله؟ ... سگ را يك طوری گول بزنیم؟ ... غیرممکنه.  
من خیلی بهش خواندم، از راه در نمیره (خش خش برگها) آهاه، صنوبر، توهستی؟ ...  
آره، چند چوبۀ دار درست کن ... آره، آتش، قند، آب، شیر و نون هم هستند ... بغیر  
از نون، که آدم مهملی است و رأی درست و حسابی نداره، سایرین باما هستند ... روشنائی  
هم که بکلی طرف بشر را گرفته. اما او اینجا نیاد. الان خوابه. من با هزار نیرنگ  
بچها را گول زده‌ام و تنها اینجا آورده‌ام بلکه تا وقتی روشنائی خوابه نابودشان کنیم.  
باین جهت این فرصت یگانه را باید غنیمت بشمریم (خش خش برگها) آهاه، این صدای  
زبان گنجشکه ... بله، راست میگید، باید حیوانات را هم خبر کنیم ... خرگوش طبلس  
را داره؟ خودش الان پیش شماست؟ چه بهتر! بگید طبل آشوب را بکوبه و همه حیوانات  
را خبر کنه ... بچها آمدند.

(صدای طبل خرگوش شنیده میشود - تیل تیل، می تیل و سگ داخل میشوند)

تیل تیل - اینجا است؟

گرچه - آهاه، ارباب کوچولوی من، آمدید؟ امشب چه رنگ و روی خوبی

دارید! چه خوشگل شده اید! ... من پیش از شما خودم را اینجا رساندم که ورود  
شمارا خبر بدم. کارها رو بر اهه. دیگه ایندفعه پرندۀ آبی را میگیریم، حتم دارم ... من،  
پیش پای شما، خرگوش را فرستادم طبل خبر بزنه و حیوانات سرشناس را خبر کنه ...  
آهاه، صدای پاشون توی برگهای خشک شنیده میشه. گوش کنید ... اما کمی تر سو

هستند . میترسند جلو بیاند ( صدای بعضی حیوانات مانند گاو ، خوک ، اسب ، الاغ شنیده میشود .  
گر به آهسته به تیل تیل ) سگ را چرا همراه آوردید ! من بشما گفتم که سگ با هیچکس  
حتی درختها میانۀ خوبی ندارد . هیچکس هم او را دوست نمیداره . همه جا هم کارها را  
او خراب میکند . من میترسم اینجا هم زحمتهای ما را بهدر بده ...

تیل تیل - هرکار کردم نتونستم از دستش خلاص بشم . همه جا عقب ما میداد .  
(سگ در حالی که او را میترساند ) یالا ! برو کم شو ! حیوان بدجنس !  
سگ - کی ؟ من ؟ چرا ؟ مگه چکار کرده ام ؟  
تیل تیل - میکم برو کم شو ! لازم نیست اینجا باشی ! هیچ بتوا احتیاج نداریم !  
همه جا باعث زحمت ما هستی ! ...

سگ - خوب ، من هیچی نمیگم . من از دور تماشا میکنم . از جلو چشمت  
دور میشم ... میخواهی خوشمزگی کنم بخندتی ؟  
گر به - ( آهسته به تیل تیل ) اینطور بی اطاعتی میکنه و شما هیچی نمیگید !  
چند تا چوب بدماغ و پک و پهلوش بزنید ! دیگه راستی راستی همه را کسل کرده !  
تیل تیل - (سگ را میزند) حالا بهت میفهمونم چطور باید از من اطاعت کرد

از حرفهای من سر پیدچی میکنی ! ...

سگ - آخ ! آخ ! آخ ! ...

تیل تیل - هاه ؟ خوبه ! جامع علوم انسانی

سگ - تو مرا میزنی منم میبوسمت ( او را میبوسد )

تیل تیل - خوبه ! بسه دیگه ! بدو کم شو !

می تیل - نه ، نه . بگذار بمونه . من میخواوم اینجا باشه . وقتی او نیست

من میترسم .

سگ - ( دور می تیل میچرخد . دست و پای او را میبوسد و ملبسند ) اوه ! دختر

کو چولوی مهربون ! چه خوبی ! چه مهربونی ! چه خوبی ! بگذار بیوسمت . باز ... باز  
یکدفعۀ دیگه ...



گریه - (آهسته) احق! حالا می بینی چه بلائی بسرت میارم! (بلند) بهتر  
انستکه وقت را تلف نکنیم. الماس را بچرخانید! ...

تیل تیل - من کجا باید بایستم؟

گریه - اینجا، توی مهتاب. ازینجا بهتر می بینید... خیلی خوب، حالا  
الماس را ملایم بچرخانید! ...

(تیل تیل الماس را می چرخاند؛ فوراً لرزه شدیدی شاخ و برگهای درختانرا تکان می دهد.  
تنه های بزرگ و با شکوه درختان کهن از هم شکافته می شوند و از شکافهای آنها روح هر درخت  
بیرون می آید. شکل ظاهر این روحها، بنا بشکل و خصوصیات هر درخت، با یکدیگر تفاوت دارد؛  
مثلا روح نارون گرد، کوتاه، دارای قواره ناموزون و شکم گنده است. روح زیفون آرام، خودمانی  
و بشاش است. روح زبان گنجشک چست و چالاک و با شکوه و جلال است. روح سپیدار سفید  
رنگ، تودار و کمی پریشان است. روح بید مجنون ضعیف، ظریف، دارای گیسوان بلند و پریشان  
است. روح صنوبر بلند قد، نازک اندام، خاموش و کم حرف است. روح سرو گرفته و غم فراست.  
روح بلوط پر مدعا است و خیلی خودش را میگیرد. روح تبریزی چست و چابک، نازک اندام،  
زیاد حرکت می کند، بهر طرف می چرخد و خیلی پر حرف است. روحهای درختان بعضی آهسته  
و کسل از تنه خود بیرون می آیند، تمام اعضای بدنشان کرخ شده، خمیازه می کشند، گویا چند  
صد سال است در خواب بوده اند، بعضی دیگر بچابکی، با شتاب و با یک خیز از جای خود  
بیرون می برند، همه آنها نزدیک تنه های خود و دور بچهها می ایستند.)

سپیدار - بشر! بشرهای کوچولو! میتونیم با آنها حرف بزیم! دوره سکوت  
تمام شد! اینها از کجا آمده اند؟ کی هستند؟ (بدرخت زیفون که آهسته جلو می آید و چپق  
می کشد) تو آنها را میشناسی، بابا زیفون؟  
زیفون - بنظر من آشنا نمیاند.

سپیدار - چطور بنظر تو آشنا نمیاند! تو همه بشرها را میشناسی... همیشه  
دور خونه هاشون گردش میکنی...

زیفون - نه، راستی تا حالا اینها را ندیده ام. هیچ نمیشناسم. اینها هنوز  
خیلی بچه هستند. من بیشتر با عاشق و معشوقها که در مهتاب بدیدن من میانند و  
شراب خورها که زیر شاخه های من جامهایشان را بهم میزنند آشنا هستم.

درخت بلوط - ( در حالیکه مونوکل - عینک یک چشمه - خود را بچشم استوار میسازد )

اینها کی هستند؟ بچه گدا های ده؟

سپیدار - البته ، آقای بلوط ، از وقتیکه جنابعالی در پیاده روهای شهرهای بزرگ منزل گرفته اید دیگه هیچکس را نمیشناسید ...

بید - ( کفش چوبی بیا دارد - جلو می آید ) آئی آئی آئی ! بنظرم باز اینها آمده اند

شاخ و برگ مرا بزنند !

سپیدار - ساکت ! همه احترام کنید ! بلوط جنگلی داره از کاخ خودش بیرون

میاد . بنظرم حالش خوب نیست . کم کم داره پیر میشه . راستی چند سال داره ؟ صنوبر

میگه چهار هزار سالشه . اما بیخود میگه . ( بلوط جنگلی آهسته یش می آید . خیلی خیلی پیر

است . شاخه کی (gui) دور سرش پیچیده . لباس سبز که حاشیه عشقه بآن دوخته شده در بردارد . کور

است ، باد بارش بلند سفیدش بازی میکند ، با یک دست بعضای بلندی تکیه کرده ، دست دیگرش روی

شانه بلوط جنگلی کوچک جوانی است که او را راهنمایی میکند - پرندۀ آبی روی شانه اش نشسته

است - در حضور او همه درختها ساکت می شوند و باو احترام می کنند )

تیل تیل - آخ ! پرندۀ آبی پیش اوست ! زود ، زود جلو بیا ! پرندۀ آبی رابده !

درختها - ساکت !

کریه - ( به تیل تیل ) کلاهتانرا از بردارید ! احترام کنید ! این بلوط جنگلی است .

بلوط جنگلی - تو کی هستی ؟ علوم انسانی

تیل تیل - تیل تیل ... آقای من ، کی پرندۀ آبی را بمن میدید ؟

بلوط جنگلی - تیل تیل ؟ پسر هیزم شکن ؟

تیل تیل - بله آقا ...

بلوط جنگلی - آهاه ! پدر تو خیلی مارا اذیت کرده ... تا بحال ، تنها در

خانواده من ، ششصد تا از پسرهای مرا کشته . چهارصد و هفتاد و پنج تا عمو و عمه و خاله

هزار و دویست تا پسر عمو ... دختر عمو ... دختر دائی ... پسر خاله ... پسر عمه ...

دختر عمه ... سیصد و هشتاد عروس و دوازده هزار نوه و نتیجه ...

تیل تیل - من خبر ندارم آقا . البته عمداً اینکار را نکرده . پدر من با خانواده  
شما دشمنی مخصوصی نداشته .

بلوط جنگلی - برای چه اینجا آمده؟ چرا روحهای ما را احضار کردی .  
تیل تیل - ببخشید آقا اگر باعث زحمت شما شدم . . . خیلی معذرت میخوام .  
گرچه بمن گفت شما میدانید پرنده آبی کجاست . . .

بلوط جنگلی - بله من میدانم که تو در جستجوی « پرنده آبی » یعنی  
**راز بزرگ هستی و راز سعادت میباشی** ، برای اینکه بشر باز هم بندگی ما را  
سخت تر بکند . . .

تیل تیل - نخیر آقا ، من پرنده آبی را برای دختر کوچک پری بری لون  
که خیلی ناخوشه میخوام .

بلوط جنگلی - ( امر بسکوت می دهد ) بسه ! . . . خیلی خوب . . . صدای حیوانات  
را نمی شنوم ، کجا هستند؟ .. این پیش آمد همانقدر که مربوط بهماست بانها هم مربوط است .  
نباید که ما ، درختها ، تنها مسئولیت کارها را که برای جلوگیری این پیش آمد میخواستیم  
بکنیم بگردن بگیریم . . . روزیکه بشر فهمید ما درختها کار را که میخواستیم بکنیم کرده ایم  
کیفر ما زیاد خواهد بود . پس بهتر آنستکه از حالا ما و حیوانات همراهی باشیم .

صنوبر - ( از بالای سر سایر درختها نگاه می کند ) حیوانات هم آمدند .  
خرگوش آنها را راهنمایی می کند . . . اینها ، این روح اسب ، این روح گاو نر ،  
روح گاو ماده ، روح کرک ، روح گوسفند ، روح خوک ، روح خروس ، روح بزغاله .  
روح الاغ ، روح خرس . . . ( همانطور که صنوبر یکی یکی را مینامد ، روح حیوانات پیش  
می آیند و بین درختان می نشینند ، جز روح بزغاله که اینطرف آنطرف میدود و روح خوک که بایوزه  
خود ریشه درختها را برای یافتن طعمه پس و پیش می کند )

بلوط جنگلی - آیا همه حیوانات حاضر هستند؟

خرگوش - نخیر . . . مرغ عذر آورد که روی تخم خوابیده ، و آگه از  
رختخواب بیرون بیاد جوجه ها خراب میشوند . . . خرگوش ماده چندجا بازدید داشت .

غزال شاخه‌هاش درد میکرد... روباه ناخوش بود - اینهم تصدیق طیب - غاز مقصود  
مرا نفهمید .. بوقلمون هم اوقاتش تلخ شد ...

بلوط جنگلی - عدم حضور این خانمها و آقایان خیلی باعث تاسف است! .. باوجود  
این عده ما کافست... خوب برادرهای من، همه میدانید سبب دور هم جمع شدن ما  
چیست: این بچه، که می‌بینید، بوسیله طلسمی که از «قدرت زمینی» ربوده، میتواند  
پرنده آبی را بدست بیاورد و باینطور رازیرا که ما از آغاز بوجود آمدن زمین تا بحال  
پنهان داشته ایم از ما بفهمد... باری ما همه بشر را خوب می‌شناسیم و میدانیم بعد از  
بدست آوردن این راز سرنوشت ماچه خواهد بود، اینستکه بنظر من درین مورد  
هرگونه تردید و سهل انگاری خطاست، پس باید، پیش از آنکه کار از کار بگذرد، این  
بچه را نابود کرد...

تیل تیل - چی میگه؟ ...  
سگ - (مانند شیر غران بدور بلوط میچرخد و دندانهایش را نشان میدهد)  
نگاه کن، دندانهای مرا دیده؟ پیر، کور، هففقو! ...  
زبان گنجشک - (تو همین شده) بلوط جنگلی ناسزا میگه! ...  
بلوط جنگلی - این سگ است که اینطور حرف میزند! .. زود بیرونش  
کنید! بین ما نباید خیانت کار وجود داشته باشد!  
گریه - (آهسته به تیل تیل) زود سگ را دور کنید... او همه جایی مزه گیهای  
خودش را داره. بگذارید من کار را درست کنم. اما هرچه زودتر سگ را دور کنید.  
تیل تیل - (سگ) من بتو نگفتم برو کم شو!  
سگ - بگذار من پرو پاچه این پیر نیمه جون را خوب نرم کنم...  
تیل تیل - خفه شو! کم شو! میکم کم شو! .. حیوان بد جنس!  
سگ - خیلی خوب! میریم... هر وقت بمن احتیاج داشتی بر میگردم.  
گریه - (آهسته به تیل تیل) بهتر آنستکه زنجیرش کنید. یکجا ببندیدش، و گرنه  
باز يك بدجنسی میکنه انوقت درختها خشمگین میشوند و کار خراب میشه.

تیل تیل - زنجیرش را گم کرده ام.

گربه - اتفاقاً عشقه داره میاد، چند تا بند از او بگیرید .

سگ - (غرغر کنان) من از اینجا نمیرم .. همین جا میمونم ... (به بلوط) کور

بابا غوری! (بسیار دختها) ریشه های خشک شده! ... آه! گربه این حرومزاد گیهارا

میکنه! بهش نشان خواهم داد! (بگربه) چه خبره اینطور با همه زیرگوشی حرف میزنی

دم بریده! حرومزاده! عو! عو! عو!

گربه - (آهسته به تیل تیل) گوش میدید؟ بهمه فحش میده!

تیل تیل - راست میگی . دیگه رفتارش غیر قابل تحمل شده! آقای عشقه ،

خواهش میکنم زنجیرش کنید .

عشقه - (با ترس و احتیاط زیاد بسک نزدیک میشود) گاز نمیگیره؟

سگ - نه، برعکس! برعکس! نوازشت میکنم! میبوسمت! بیا جلو ترس...

میگم بیا جلو! بند تنبون! ... (عشقه فرار میکند)

تیل تیل - (سگ را با چوب میترساند) تیلو!

سگ - (روی سینه تا جلو پای تیل تیل میخزد و دم تکان میدهد) چه فرمایش

داری؟ صاحب کوچولوی من .

تیل تیل - بخواب! هرچه عشقه میگه گوش کن . بگذار ببنددت .

سگ - (زیر لب غرغر میکند درحالیکه عشقه دست و پای او را می بندد) تو عشقه هستی؟

تو بند تنبونی! طناب داری! تاز عنکبوتی! ... صاحب کوچولوی من ، نگاه کن ، با

بند هاش پنجه های مرا برید . مرا خفه کرد! ...

تیل تیل - بدرک! تقصیر خودته . خفه شو!

سگ - خیلی خوب . دیگه حرف نمیزنم . انقدر بهت بگم که خوب کاری نمیکنی .

اینها خیالات بدی در سر دارند . صاحب کوچولوی من ، مواظب خودت باش . آخ!

دهنم را بست! دیگه نمیتونم حرف بزنم ... خفه شدم ...

عشقه - خوب بستمش . چند تا مشت هم تو یوزدهاش زدم ، دیگه نمیتونه نفس

بکشه ... حالا کجا باید ببریمش ؟

بلوط جنگلی - ببرید پشت تنه من ، بریشه بزرگ من سخت ببندیدش ، بعد تکلیفش را معین میکنیم . (عشقه و سیدار سگ را کشان کشان پشت تنه بلوط ببرند) خوب ، حالا که از درد سر این خیانت کار راحت شدیم ، براحتی و بنا بر عدالت و حقیقت خودمان نجوی کنیم ... میدانید ؟ نمیتوانم از شما پنهان کنم که درینموقع تأثر من خیلی شدید و دردناک است . برای اینکه اولین بار است برای ما پیش آمده که بشر را محاکمه کنیم و قدرت خودمان را با او بنمایانیم . گمان نمیکنم بعد از اینهمه بدیها که بما کرده ، اینهمه آزار که از او دیده و چشیده ایم ، اندکی تردید نسبت به کیفری که درباره او در نظر داریم روا باشد ...

همه درختها - نه ! خیر ! نه ! هیچ تردید روانیست ! بدارش بزنید ! زنده زنده بسوزانیدش ! ... خیلی بما اذیت کرده ! ... زیر سمهای خودمان له و لورده اش کنیم ! پاره پاره اش کنیم ! ... بخوریمش ! ... همین الان ! همین الان !

تیل تیل - (بکر به) چی میکنند ؟ چشونه ؟

کر به - نرسید . چون موسم بهار دیر رسیده خشمگین هستند . بگذارید من کارها را درست کنم . من خوب از عهده آنها بر میام .

بلوط جنگلی - از همراهی بودن همه شما خیلی شادم و درین مورد البته جز این صلاح نیست ... حالا باید ببینیم چه کیفری در نظر بگیریم که از همه عذابها عملی تر ، آسانتر ، شدید تر و مطمئن تر باشد و اثر بهم روی بدن بچها نگذارد ؛ تا وقتی سایر بشرها نعشهای کوچک این دو بچه را در جنگل پیدا می کنند ما را مقصر ندانند ؟ ...

تیل تیل - یعنی چه ! مقصودش ازین حرفها چیه ؟ بچه نتیجه میخواد برسه ؟ دیگه کم کم داره حوصله ام سر میره ! ... در صورتیکه پرنده آبی را داره چرا نمیده ؟

کاو میش - (جلو میاید) عملی ترین و مطمئن ترین کیفرها اینست که من با دو شاخ خودم یک ضربه بپهلوش بزنم ... هاه ، چطورره ؟ می پسندید ؟ شاخم را فرو کنم ؟

بلوط جنگلی - کی حرف میزند؟  
کربه - گاو میش .  
ماده گاو - بهتره گاو میش راحت سر جای خودش بنشینه ... منکه خودم را  
داخل اینکار ها نمیکنم ... من میرم علفهای آن چمن را ، که در مهتاب می بینید ،  
بچرم ... خیلی کار دارم .  
گاونر - منم همینطور ... اما با رأی شما ها موافقم ...  
درخت زبان گنجشک - من بالاترین و بلند ترین شاخه ام را در اختیار  
تما میگذارم برای اینکه بچهها را بان بدار بکشید .  
عشقه - من بند دار را درست میکنم .  
صنوبر - من چهار تخته تابوت آنها را میدم .  
سرو - منم زیر سایه خودم امتیاز و انحصار ابدی يك تکه زمین را برای  
خوابگاهشان میدم .  
بید - آسان تر از همه اینستکه آنها را در یکی از جویبارهای من غرق کنید .  
من اینکار را بعهدہ میگیرم .  
زیفون - عجب ! عجب ! آیا لازمست کار را باین نتیجه شوم برسائیم ! اینها  
هنوز خیلی جوان هستند . بجای اینکه آنها را نابود کنیم آیا بهتر نیست آنها را در  
محوطه ، که من بعهدہ میگیرم دور آن را بگیرم و راه فرار برای آن نگذارم ، حبس کنیم؟  
بلوط جنگلی - این کیه اینطور حرف میزنه ؟ گمان میکنم این صدای نرم  
و شیرین زیفون است که بگوش من میرسد؟  
صنوبر - بله همینطوره .  
بلوط جنگلی - پس همانطور که بین حیوانات سگ وجود دارد ، بین ما هم يك  
منکر و خیانت کار هست ، تا بحال فقط نگرانی ما از جهت مهملی درختهای میوه بود ...  
اما خوشبختانه درختهای میوه از درختهای حقیقی نیستند .  
خوک - ( با چشهای حریص به می تبیل نگاه می کند ) من خیال می کنم بهتره ول

دخترک را بخورم . باید گوشت نرم و لذیذی داشته باشه .

تیل تیل - این دیگه چی میگه ، صبر کن ببینم ، احق ! خوک !

گربه - نمیدونم چشونه ، انقدر میفهمم که داره بجای بد میکشه .

بلوط جنگلی - ساکت ! بگوئید ببینم ، کی می تواند این افتخار را بدست

بیاورد و ضربه اول را به بشر بزند ؟ ضربه که بزرگترین خطر را ، که از آغاز خلقت

بشر متوجه ماست ، از سر ما دور کند ؟

صنوبر - این افتخار را البته شما که ریش سفید ما هستید باید بدست بیارید .

بلوط جنگلی - این صنوبر است که حرف میزند ؟ ... افسوس ! من خیلی

پیر هستم ، افسوس ! کور و ناتوانم و بازو های کرخ شده ام دیگر باطاعت من نیستند .

نه ، برادر من ، من این وظیفه را که خلاصی ما در آنست بعهده شما که همیشه سبز

و راست قامت هستید و بدنیا آمدن بیشتر این درختها را بچشم خود دیده اید میگذارم

و بجای خودم شما را لایق بدست آوردن این افتخار میدانم .

صنوبر - پدر بزرگوار ، از خوش بینی شما نسبت بخودم خیلی سپاسگزارم .

اما چون افتخار بخاک سپردن بچهها را بعهده گرفته ام ، می ترسم اگر وظیفه دیگری

قبول کنم رشک رفقای خودم را بر انگیزم و گمان می کنم بعد از شما و من قدیمی

ترین و لایق ترین کس که ضمناً دارای بهترین چماق ها هم هست زبان گنجشک . . .

زبان گنجشک - متأسفانه نمیتونم میدونید که کرم و شته دیگه زندگی برای

من باقی نگذاشته اند و تمام چماق های من کرم خورده و پوک هستند . برعکس نارون

و سرو دارای اسلحه های قوی هستند .

نارون - واله من هیچ مضایقه ندارم . اما میدونید که من بزحمت میتونم

روی پا بایستم . دیشب یکموش صحرائی شست پای مرا خورده .

سرو - اما من ! . . من حاضرم . . . ولی ، گرچه نمیتونم ادعا کنم مثل برادرم

صنوبر افتخار بخاک سپردن بچهها را بدست آورده ام ، اقلاً این وظیفه را بعهده دار شده ام

که روی خاک آنها گربه کنم . اینست که نمیتونم دو وظیفه عمده بعهده بگیرم و خواهش



میکنم تبریزی را مأمور اینکار کنید...

تبریزی - من! هیچ فکر میکنید چی میگید؟... همه میدونید که چوب من از گوشت يك بچه نرمتر و سست تره. از طرف ديگه نمیدونم چرا حال خوب نیست. از شدت تب مثل بيد ميلرزم... بر گهای مرا نگاه کنید چطور لرزان هستند. گمان می کنم امروز صبح وقت طلوع آفتاب سخت سرما خورده ام.

بلوط جنگلی - (از شدت خشم و تنفر فریاد میزند) پس همه از بشر میترسید!... حتی وجود این دو بچه كوچك كه تنها و بدون اسلحه هستند اینطور ترس بجان شما انداخته... همین ترس اسرار آمیز سر هارا تا بحال به بندگی بشر فرود آورده... اما نه! ديگه بسه! حالا كه همه از ترس ميلرزید و همچه فرصتی هم ديگر پیش نخواهد آمد من خودم با آنكه، پیر، کور، لرزان و افلیج هستم تنها این دشمن آبا اجدادیرا نابود می کنم... کجاست؟ (بكمك عصای بلندش کورمال کورمال بطرف تیل تیل یش میرود)

تیل تیل - (خنجر خود را از آستین بیرون میکشد) اینهمه بغض و کینه این پیرمرد، با چوب بلندش، نسبت بمنه؟...

(تمام درختها بعض اینكه خنجر تیل تیل را می بینند از ترس فریاد می کشند و دست بلوط جنگلی را می گیرند بطوری كه نمی تواند پیش برود)

همه درختها - خنجر!... مواظب باشید!... خنجر!

بلوط جنگلی - (در حالیکه میخواهد خود را ازها کند) ولم کنید! چه اهمیت داره، خنجر یا تبر، هر چه باشه!... کی مرا اینطور نگهداشته؟ میگم ولم کنید! نه؟ ولم نمی کنید؟ نمیخواهید پیش برم؟ (چوب خود را بزمین میاندازد) خیلی خوب! رویمان سیاه شرممان باد (۱)... پس حالا كه ما میترسیم حیوانات ما را خلاص کنند!

گاو میش - چه بهتر! من الان با يك ضربه شاخ كارش را میسازم.

گاو ماده و گاو نر - (دم او را میخسبند و مانع یش رفتن او میشوند) جان من! بتو چه! چرا خودت را بیگدار بآب میزنی! عاقبت اینكار خوب نیست. سريكه درد

نمیکنه چرا دستمال ببندی! بیا کنار. بگذار حیوانات درنده اینکار را بکنند...  
گاو میش - نه! نه! آگه دستم را نگه ندارید الان کارش را میسازم... آهای  
مرا بگیرید و الا الان مادرش را بعزاش می نشام.  
تیل تیل - (به می تیل که از ترس فریاد میکشد) نترس! پشت سر من پنهان شو!  
من با خنجر جوا بشانرا میدم.

خروس - خدا بدور! چه سر نترسی داره، این بچه!...  
تیل تیل - خوب، حالا راستی راستی با من سر جنک دارید؟...  
الاغ - البته! خیلی زحمت کشیدی، طفلك! تازه فهمیدی!...  
خوك - آگه دعائی، وصیتی داری زود بکن! این لحظه آخرین لحظه زندگی  
تو است. اون دخترک را پشت سرت قايم نکن! من میخوام با چشمات غذای خوبی  
درست کنم. من او را اول خواهم خورد...

تیل تیل - من بشما چه کرده ام!...  
گوسفند - هیچی! طفلك! فقط برادر کوچک من، دو تا خواهر های من،  
سه تا عموی من، عمه من، پدر بزرگ و مادر بزرگ مرا خورده... صبر کن وقتی پشت  
بزمین رسید خواهی فهمید که منم دندون دارم...  
الاغ - که منم، سم دارم...  
اسب - (باتکبر) الان امی بینید چی بسازشون میارم!... اول بگید بینم بیشتر

دوست دارید با دندان پاره شون کنم یا بضرب لگد نقش زمینشان کنم؟ ها؟ (حیوانات)  
کدام یکی را بیشتر دوست دارید؟ (با غرور و اطمینان بطرف تیل تیل پیش میرود. تیل تیل با  
خنجر باو حمله میکند. اسب یکمرتبه وحشت زده از تیل تیل رو بر میگردداند و با شتاب فرار می کند)  
نه! نه! اینطور قبول نیست! یارو جر میزنه! هیچ قبول ندارم! با خنجر بمن حمله  
میکنه!...

خروس - (باتحسین به تیل تیل نگاه می کند) اینکه من می بینم، مثل آن بید  
نیست که از این بادهای بلرزه!

خوك - ( به خرس و گرگ ) گوش کنید ! همه یکدفعه بریزیم سرش ، من از عقب بهتون کمک می کنم . وقتی زمینشون زدیم آنوقت دخترک را باهم قسمت می کنیم ...  
گرگ - شما از جلو سرشون را گرم کنید ، من با حرکت دورانی خودم را پشت سرشون میسوزم و از عقب حمله می کنم ... ( خود را پشت سر تیل تیل میسازد ، از عقب حمله می کند و تیل تیل را بزانو میاندازد )

تیل تیل - لش ! نامرد ! از پشت سر میزنی ! ( حیوانات و درختان می بینند که تیل تیل بزمین افتاده ناگهان باو نزدیک می شوند و هرکس سعی می کند باو ضربتی بزند - تیل تیل بچابکی از زمین برمی خیزد روی زانو می نشیند و با خنجر بآنها حمله می کند در حالیکه خواهر کوچکش را حمایت می نماید ) تیلو ! اهای تیلو ! کجائی ! بدادم برس ! گربه کجاست ؟ تیلو ... تیلت ! تیلت ! بیدائید ! بیدائید !

گربه - ( دور از جمعیت پشت تنه يك درخت پنهان شده ) من نمیتونم قدم ور دارم . اسب يك پام را خرد کرده ...

تیل تیل - ( در حالیکه باخنجر جواب حمله درختها و حیوانات را میدهد ) تیلو ! تیلو ! بدادم برس . دیگه قدرت ندارم . عده دشمن زیاده ! تیلو ! تیلو ! ...

( از پشت تنه بلوط جنگلی صدای عوعو تیلو بلند است . ناگهان با بندهای پاره از پشت درخت بیرون میجهد و در حالیکه درختها و حیوانات را بیک طرف می زند خود را جلوی تیل تیل میاندازد )

سگ - ( در حالیکه بضرر دندان تیل تیل را حمایت می کند ) آمدم ! صاحب کوچولوی من ، آمدم ! ترس ! دندونهای من تیزه ! نگاه کن ! این مال تو ، خرس ( کمر خرس را کاز می گیرد ) دیگه کی میخواد ؟ اینهم مال تو ، خوك ! اینهم مال تو ، اسب . ( ران اسب را کاز می گیرد ) اینهم مال تو ، گاو میش ( دم گاو میش را میکند ) صاحب کوچولو ، نگاه کن ! شلوار زبون گنجشگ و زیر جامه بلوط را پاره پاره کردم ... صنوبر را بین چطور فرار میکنه ! ...

تیل تیل - ( خسته و وا مانده ) دیگه طاقت ندارم . سرو يك ضربه کشنده بسر من زد ! ...

سگ - آخ! سپیدار يك ضربه سختی بمن زد! پای مرا شکست!

تیل تیل - دوباره حمله میکنند. همه با هم... گرگ جلو همه است...

سگ - صبر کن تا من حقش را دستش بدم. (بگرگ میرد)

گرگ - برادر احق! پدر و مادر او بچه های ترا غرق کرده اند، حالا اینطور

براشون خود کشی میکنی!

سگ - خوب کردند، چه بهتر. حتماً بچه های من بتو شباهت داشته اند!

همه درختها و حیوانات - احق! منکر! خیانت کار! ابله! خائن! نامرد!

بی غیرت! او را بگذار!... بیا بطرف ما!

سگ - نه! ابدأ! يك تنه با همتون می جنگم و نسبت به بزرگترهای خودم.

خدا های خودم با وفا می مانم. (به تیل تیل) مواظب باش. خرس پشت سر تست!

کاو میش را بپا! من الان بگردنش میپریم!... آخ! دو تادندانم شکست! این ضربه لگد

الاغ بود... آخ!

تیل تیل - دیگه جون ندارم! بی تاب شدم! آخ. نارون ضربه سختی بمن زد!

نگاه کن از دستم خون میاد! این گرگ بود یا خوک که دست مرا گاز گرفت!...

سگ - صاحب کوچولوی من! صبر کن دستت را بلیسم! خون بند میاد...

پشت سر من باش. جلو نیا. دیگه میترسند جلو بیاند. نه باز هم حمله میکنند. دارند

جلو میاند. این دفعه دیگه خیلی جدی است. جنگ مغلوبه است. یالا! ضعیف نشیم..

تیل تیل - (روی زمین می افتد) دیگه برای من ممکن نیست. قدرتم تمام شد!

سگ - (گوش میدهد) یکی داره بکنمک ما میاد! من میشنوم. بو کشیدم!

تیل تیل - کجا؟ کی؟...

سگ - انطرف، نگاه کن. آخ! روشنائی است. ما را پیدا کرد. نجات پیدا

کردیم. صاحب کوچولوی من، بلند شو! مرا ببوس! نجات پیدا کردیم! نگاه کن! دشمن

عقب کشید! از هم پاچیده شد! بین چطور میترسند!...

تیل تیل - روشنائی! روشنائی! بیا! زود بیا! ما را کمک کن. اینها طغیان

کرده اند. همه با ما جنگ دارند!

(همانطور که روشنائی جلو میاید شفق صبح کم کم نمودار گشته جای مهتاب را میگیرد. تاریکی بر طرف میگردد و جنگل انبوه روشن میشود)

روشنائی - چه خبره! این چه غوغائی است! خوب بدبخت تو فراموش کردی که... زود الماس را بچرخان.

(بمحض اینکه تیل تیل الماس را میچرخاند. روحهای درختها باشتاب داخل تنهها میشوند و تنهها بسته شده بحالت اول بر میگرددند. حیوانات ناپدید میشوند. از دور يك ماده گاو و يك گوسفند دیده میشوند که براحتی میچرخند - جنگل شاداب، سبز و خرم جلوه گری می کند) تیل تیل - (بخت زده) کجا رفتند! چشون بود! ایا دیوانه شده بودند!

روشنائی - آنها همیشه همینطورند، اما کسی خبرنداره چون نمیتونه ببینه. من که بتو گفتم، موقعیکه من نیستم اگر آنها را بیدار کنی خطرناک خواهد بود.

تیل تیل - (خنجر خود را يك میزند). حالا که بخیر گذشت، اما بدون سگ و خنجر نمیدونم چه بسر ما میامد. من هرگز گمان نمیکردم آنها انقدر شرور باشند.

روشنائی - تو میدونی که درین دنیا بشر، يکه و تنها، باید با همه بجنگه.

سگ - صاحب کو چولو! خیلی که زخمی نشدی؟

تیل تیل - نه، سخت نیست. اما چطور بود که به می تیل دست نزدند! خوب تو چطوری تیلوی با وفای مهر بون من؟ صبر کن ببینم، دهنه پر خونه! بات شکسته!

سگ - اهمیت نداره حرفش را هم نزن. فردا خوب میشه... اما نزدیک بود کار خیلی سخت بشه!...

گربه - (از پشت یکدرخت بیرون آمده و لنگان لنگان پیش میاید) چه جور هم! گاویك ضربه شاخ بشکم من زد. جاش معلوم نیست اما خیلی درد میکنه. بلوط هم يك پای مرا شکست.

سگ - (گربه را خوب و رانداز میکند) متقلب! خیلی دلم میخواد بدونم کدام بات شکسته.

می تیل - (گربه رانوازش میکند) تیلت قشنکم! پات خیلی درد میکنه؟ راستی تو کجا بودی؟ من ترا ندیدم.

گربه - (باتزویر) مادر کوچولو من همان اول دعوا، موقعیکه بخوک، کهه میخواست ترا بخوره، حمله کردم زخمی شدم. همانوقت بلوط آن ضربت سخت را بمن زد بطوریکه گیج شدم و پشت آندرخت افتادم...

سگ - من باتو فقط دو کلمه حرف دارم! صبر کن تا حق این حر و مزاد گیهاات را تو مشمت بگذارم!

گربه - (در حالیکه با مکر و حيله به می تیل پناه میبرد) مادر کوچولو، بین چطور بمن فحش میده. میخواد مرا بزنه.

می تیل - (سگ) تو نمیخواهی دست از سر این حیوونک ور داری؟ حیوون بد جنس!...

(همه خارج میشوند)

پرده

نا تمام

